

صبحی که بمیرم این صنعت هم می میرد

گزارش و عکس: پوپک سلیمی

هر بار هم میهمانی دارد. یک روز سفیر انگلیس، یک روز سفیر سوریه، آقای مهندس باستان. یک روز هم من. هر روز پذیرای کسی است، با دل باز... می گوید: "فردا صبح که من بمیرم این صنعت هم می میرد." آقای مهندس باستان آمد دیدن خیلی ناراحت شد. گفت چرا کسی نمی آید یاد بگیرد؟ گفتیم "یکیش پسر خودت. بفرست از فردا بیاید. مزد هم نمیخوام. یادش می دهم. رفت که بیاید." می گوید: "گران است. هر یک کارگری روزی سه تومان (۳۰۰۰ تومان) برای کارگاه خرج برمی دارد. کی بدهد؟" می گوید که در روزگار رونق، کارگاه ۱۱-۱۲ تا آدم داشت. دارهای خاک گرفته چهارتایی بودند. یکی هم که بر پاست و او هنوز می بافد. در کنار سکویی که بساط چای و سماور پهن است، داریست با بقیه متفاوت. می پرسم. می گوید: "ترمه بافی است." می پرسم می بافد؟ می گوید: "گران است. گزی ۶۰۰۰ تومان تمام می شود. خریدار ندارد. روزی هم نیم و جب بالا می آید."

رمضان رضایی، چهل سال است که می بافد. چهل سال است که هر روز ساعت چهار و نیم صبح از خواب بیدار می شود. به زبان خودش "گف و گپ" بیهوده ندارد. مرد کار است و اعتقاداتش به مردانگی و راستی در کار متجلی می شود. گردشگران یزد، هر آنگاه به محله فهادان، حوالی مسجد جامع رفته باشند کارگاه شعربافی پیرمرد را به یاد دارند. می گوید که کارگاه مال او نیست. کارگر است. "صاحب اینجا آدم خوبی بود، ماندم. به همین سادگی." صاحب آنجا، آقای خجسته دو ماه پیش فوت کرد. فرزندان هیچ کدام کاری به کارگاه ندارند. ملک دارند، می فروشند، می روند خارج. هر روز صبح با موتور می آورندش آنجا. سکویی هست که داری به یادگار روزگار پرتلاطم کارگاه، هنوز بر بالای آن جای دارد. هر روز صبح روی سکو می نشیند و چای می خورد.

کوتاه درباره شعر بافی

شعر در لغت به معنی موی انسان یا حیوان است و در بافندگی، نوعی پارچه است که با مو یا ابریشم بافته می‌شود. بافت این پارچه توسط دستگاه نساجی چهاررودی انجام می‌گیرد. در بافت آن از نقشه خاصی استفاده نمی‌شود و به دو شیوه ساده و میله‌ای یا راه راه بافته می‌شود. شعر ساده در رنگ‌های بنفش، زرشکی، مشکی، زرد، بادنجانی، سبز و گلی در عرض دو متر و طول دو متر برای لباس خانم‌ها و شعر میله‌ای به رنگ سیاه و سفید، به عرض دو متر و طول یک و نیم متر برای آقایان بافته می‌شود. درج نام بافنده یا نشان طلایی در سر و ته پارچه در کارگاه‌های بافندگی رایج است. بافت شعر ابریشمی در کاشان و نوع پشمی آن در یزد و اصفهان رایج است.

شربافی از صنایع یزد و در قدیم صادرات به اقصى نقاط کشور و تحفه و پیشکش شاهان وقت به سفرای دربار فرنگ بود. متأسفانه امروزه کاملاً به فراموشی سپرده شده است ... اما شربافی "شعربافی" در معنی عام با نظم و قافیه بافی و با فکر و شعور بافتن و به معنی خاص شعر بافی یک نوع هنر خاص بافندگی که مختص هنرمندان خطه یزد بوده که با چیره دستی شعرهای حافظ و ... همچنین در دوران صفویه شعرهای مذهبی (و حتی آیه یا سوره نویسی) می‌کردند.



از زندگیم می‌پرسد. می‌گویم که بعد از سال‌ها خارج بودن بازگشته‌ام، آمده‌ام که بمانم و کار کنم. می‌گوید: ارزش تو خیلی بالاست. شکننده برمی‌خیزد. تکیه‌اش عصبانی ست و چنان روی آن تاب می‌خورد که دوربین در دست و دل با هراس بدنبالش می‌روم. از سکو پایین می‌رود پشت دار جای می‌گیرد. چشمانش می‌درخشد. اخم می‌کند و با چنان دقتی گره‌ها را می‌کاود تا مطمئن شود. آن پاهای ناتوان و دستان لرزان به اسطقسی* می‌رسند دیدنی. تق و تق منظم و آهنگین کارگاه را پر می‌کند. سر بر می‌گرداند و لبخندی به مهر می‌زند که خنکای صفای آن را حس می‌کنی. عادت دارد. می‌آیند و عکس می‌گیرند و می‌روند. می‌آید تا به من بگوید که کدام پارچه و چه رنگ را بردارم. لحظه آخر می‌گوید که باز هم به سراغش بروم. از ته دل می‌گوید. وعده دیدار بعد سوزی به دلم می‌نشانند که با خود به تهران آوردم.

*اسطقس- از ریشه رومی- به معنای چهار عنصر حیات- در زبان عام مترادف استحکام بکار می‌رود.

چندین بار تکرار می‌کند: "جوانان قدر زمان را نمی‌دانند." یاد درس‌های مدیریت زمان آن‌ور آب می‌افتم و تاکید زیاد بر استفاده بهینه از زمان در مباحث مدیریتی.

پای منقل به گف و گپ بیهوده می‌نشینند. در قدیم فقط ارباب‌ها تریاک می‌کشیدند. آنهم می‌کشیدند و پا می‌شدند می‌رفتند پی کارشان. نه اینکه مانند امروزی‌ها وقت را به بطالت بگذرانند. چشم و هم چشمی پدر مردم را در آورده خانم! خانمها ساعت‌ها طول می‌دهند که تا خود را بیاریند و بیایند بیرون. قدر زمان را نمی‌دانند. اینجا کار کردن حرمت ندارد. ملت‌های دیگر هم کار می‌کنند و این همه دک و پز ندارند که. با این حرف خودش را برانداز می‌کنم. پیژامایی که به جهت الزام کار بر تن دارد و زانوانی ناتوان که هنوز او را جابجا می‌کند. پیراهن، پولور و جلیقه تمیزی که زنجیر ساعت جیبی‌اش آن را آراسته. کارگری که چهل سال است شعرباف بوده و چنان صلابت توام با نجابتی از سکنتاش می‌تراوشد که تو را به احترام وا می‌دارد.